

جامع گوید که اسپ دوند و تند و باشد	رهنما ذکر این معنی دوم کرده (ار و و) (۱)
خان آرزو در سراج فرماید که بکسر مشهور	تند و گهوارا مذکر (۲) دوژ دوژ ناگام ^{حاضر}
است و اگر مشتق است از دویدن بفتح	بد و از اصطلاح بقول سروری بجواز تحفه
باید چنانکه در برهان است و بجزاز کبیر نیز	بدال مهمله بر وزن انبار (۱) جای آرام و
صحیح است به نقل نگارش مؤلف عن	شیمین و قرار باشد و بجواز شرفنامه گوید که بر وزن
کنند که تحقیقین آخر الذکر که ذکر اشتقاق	و پیوسته به راه مهمله و بتواز به تا بر دو معنی آرام گاه
کنند امر خاش و آنست اند و بر معنی غور لغز	و نشیئه باز است که عبری مبقعه گویند و فرما
بمخیا (ما مخفف) (بدو) باشد که یک	که بای فارسی هم آمده صاحب برهان مذکر
مهمله نه ف شده (بدو) باقی ماند و بفتح	معنی اول گوید که (۲) بال کشودن طیور
اول درست است نه بکسر و اسم فاعل	را هم گویند و صاحب جامع همز بانس صاحب
ترکیبی است معنی بد و ونده و کنایه از	ناصری این را مرادف بتواز گوید که بتا
اسپ تند رو و آنچه بکسر مشهور است (۲)	فوقانی گذشت مؤلف عرض کند که معنی اول
امر حاضر بدویدن (ظهوری) در محرکه	مرادف و سبیل معنی اول بتواز که تالی فوقانی
بد و سواران عجیب است پاز لاشه	بدال مهمله بدل شود چنانکه زرتشت وزر و
سوار ترک تازی کردن (ملاطفا و در لطف	و بدواز که بای فارسی و دال مهمله می آید
براق) زرقار آن آسمانی بدو و	مبتدل این که موقده به بای فارسی بدل شود
بود جاوه چون کهکشان راه رو به صاحب	چنانکه تب و تب و نسبت معنی دوم عرض

<p>جی شو کہ مبتدل پرواز است کہ می آید یہ (ارو) حفاظت کرنا نہایت احتیاج تبدیل بای فارسی موحده و رای مہلہ بول کے ساتھ۔</p>	<p>مہلہ چنانکہ باروان و باؤوان (ارو) بدورا نذاختن استعمال۔ صاحبان رانا و کھیوتواز کے پہلے معنی (۲) پرواز موحده</p>
<p>بدوختن در آمدن استعمال۔ در معرض مؤلف عرض کند کہ معنی دورا نذاختن دوخت آمدن و دوختہ شدن۔ لازم دورا نذاختن</p>	<p>دوخت آمدن و دوختہ شدن۔ لازم دورا نذاختن</p>
<p>زائد است و بس (صائب ۵) چون فلاخن مگر و خویش مگر و پھر کہ بر دل گران بدورا نذاختن (ارو) دور کرنا۔</p>	<p>زائد است و بس (صائب ۵) چون فلاخن مگر و خویش مگر و پھر کہ بر دل گران بدورا نذاختن (ارو) دور کرنا۔</p>
<p>بدوختن در آمدن استعمال۔ در معرض مؤلف عرض کند کہ معنی دورا نذاختن دوخت آمدن و دوختہ شدن۔ لازم دورا نذاختن</p>	<p>بدوختن در آمدن استعمال۔ در معرض مؤلف عرض کند کہ معنی دورا نذاختن دوخت آمدن و دوختہ شدن۔ لازم دورا نذاختن</p>
<p>بدوختن در آمدن استعمال۔ در معرض مؤلف عرض کند کہ معنی دورا نذاختن دوخت آمدن و دوختہ شدن۔ لازم دورا نذاختن</p>	<p>بدوختن در آمدن استعمال۔ در معرض مؤلف عرض کند کہ معنی دورا نذاختن دوخت آمدن و دوختہ شدن۔ لازم دورا نذاختن</p>

(۲۱۵۱)

<p>تصحیف گوید غلط است و بر وزن تنوره گذشت صاحب ناصری بذكر قول برهان گوید که در فرهنگها نیافتیم و این همان لغت بدرزه است که گذشت تبدیل یکدیگر و از جایی بجایی منتقل کنند زیادت موقده یا تصحیف و بر وزن سخره بی معنی است که افاده معنی معیت کند بدوره نام کردند و بر وزن تنوره درست باشد لیکن لغت ضرورت ندارد که تبدیل (بدرزه) بگیریم وال نه بضم و معنی این نیز مانند در یوز که ماخذ این واضح تر است و تعلق با در یوز خواهد بود یعنی بدوره حاصل شده چنانکه هم ندارد و چنانکه خیال صاحب ناصری است در وی شان کنند خان آرزو در سراج و معنی دوم بر سبیل مجاز است مراحت فرید گوید که بر وزن تنوره یعنی بدرزه و بدر (بدرزه) کرده ایم و بلحاظ ماخذ بالا بفتح و چون کسی سندیار و جرم نخبای شخصی و ال صحیح می نماید چنانکه خیال ناصری است معین نمی توان کرد مگر آنکه گوئیم هر سه صحیح (اردو) و کچو بدرزه -</p>	<p>نیکر معنی اول فرماید که مرادف بدرزه که گذشت صاحب ناصری بذكر قول برهان گوید که در فرهنگها نیافتیم و این همان لغت بدرزه است که گذشت تبدیل یکدیگر و از جایی بجایی منتقل کنند زیادت موقده یا تصحیف و بر وزن سخره بی معنی است که افاده معنی معیت کند بدوره نام کردند و بر وزن تنوره درست باشد لیکن لغت ضرورت ندارد که تبدیل (بدرزه) بگیریم وال نه بضم و معنی این نیز مانند در یوز که ماخذ این واضح تر است و تعلق با در یوز خواهد بود یعنی بدوره حاصل شده چنانکه هم ندارد و چنانکه خیال صاحب ناصری است در وی شان کنند خان آرزو در سراج و معنی دوم بر سبیل مجاز است مراحت فرید گوید که بر وزن تنوره یعنی بدرزه و بدر (بدرزه) کرده ایم و بلحاظ ماخذ بالا بفتح و چون کسی سندیار و جرم نخبای شخصی و ال صحیح می نماید چنانکه خیال ناصری است معین نمی توان کرد مگر آنکه گوئیم هر سه صحیح (اردو) و کچو بدرزه -</p>
--	---

اصطلاح بدوس

<p>دوستی بگیریم و معنی دوم را مجاز و نیم اما معنی سوم هیچ تعلق ازین قیاس و ماخذ ندارد و جزین که اسم جادو انیم ولیکن مجرور قول محقق بالابدون سند استعمال تسلیم نکنیم معاصرین عجم بر زبان ندارند و دیگر تحقیقین فارسی زبان ازین لغت ساکت (ارو) دوستی کی -</p>	<p>خلاف دشمنی و ارسته بکم غوری حلف را دوستی مخصوص کرده است و تخصیص با ایران هم کرده و ما هیچ تخصیص را پسند این استعمال قابل بیان نبود که اقسام مورد ذکر شد دارد و قسم</p>
--	---

<p>بدولت فلان اصطلاح - بقول انند و بهار مثل باقبال فلان مؤلف عرض کند</p>	<p>(۱) محبت - مهربانی - مؤثنا (۲) امید مؤثنا (۳) تلوار - مؤثنا -</p>
---	---

<p>دوستی استعمال - بقول وارسته و سحر که معنی این بوجه فلان و بوسیده فلان است یعنی قسم دوستی و فرماید که این قسم در ایران و حقیقت اینست که موخده افاده معنی ذریعه بسیار شایع (ساکت بزوی ۵) دوستی کند که ذکرش در اقسام موخده بر معنی نیز دریم که زما دشمنی نمی آید پخته ز خود شده چون گذشت و دولتت بمعنی خود است پس معنی شیشه سنگ خاره ما با صاحب انند گوید تعظی این بوسیده دولت فلان و حالاد استعمال که تخصیص دوستی بی جا است بلکه در غیر نیز برای غیر دولت مند هم تهنید پیام قریح چنان مستعمل چون بجان تو و بجان پای تو و امثال بحق غیر دولت مند هم گویند بدولت شما آن مؤلف عرض کند که بای قسم است این مصنون را یا فیتیم یعنی بوسیده معتر شما در اول این و دوستی بمعنی حقیقی است مرادف (از دولت فلان) که گذشت -</p>	<p>دوستی استعمال - بقول وارسته و سحر که معنی این بوجه فلان و بوسیده فلان است یعنی قسم دوستی و فرماید که این قسم در ایران و حقیقت اینست که موخده افاده معنی ذریعه بسیار شایع (ساکت بزوی ۵) دوستی کند که ذکرش در اقسام موخده بر معنی نیز دریم که زما دشمنی نمی آید پخته ز خود شده چون گذشت و دولتت بمعنی خود است پس معنی شیشه سنگ خاره ما با صاحب انند گوید تعظی این بوسیده دولت فلان و حالاد استعمال که تخصیص دوستی بی جا است بلکه در غیر نیز برای غیر دولت مند هم تهنید پیام قریح چنان مستعمل چون بجان تو و بجان پای تو و امثال بحق غیر دولت مند هم گویند بدولت شما آن مؤلف عرض کند که بای قسم است این مصنون را یا فیتیم یعنی بوسیده معتر شما در اول این و دوستی بمعنی حقیقی است مرادف (از دولت فلان) که گذشت -</p>
---	---

<p>(رواله پروسی) پیرا بدولت دل مرجع زما ایتاوه می شود (اروو) بدون قبول باشم پد که هست حادثه پار تمام پشت و آصفیه حرف استثنای بخیر - باسوار</p>	<p>پناهی پد (صائب) هواد بدولت پیری (۱) بدونیم اصطلاح - (۱) بقول</p>
<p>سخن من شد با قد خیده کم از خاتم سلیمان (۲) بدونیم زون بحر - دوپاره و (۲)</p>	<p>نیست پد (اروو) بدولت - و کجوا زود و تحقیق با تنصیف کردن دوپاره کردن</p>
<p>بدون استعمال - بقول اند بخوان فرنگ (انوری) تیغ کنیت لغو با شد</p>	<p>فرنگ بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بغیر و بجز و از و پار روح را در بدن زند بدونیم پد</p>
<p>علاوه مؤلف عرض کند که دون لغت مؤلف عرض کند که موقده در اینجا بمعنی</p>	<p>عرب است بقول منتخب بالضم بمعنی زیر بر یاد و باشد که ترجمه آن در عربی علی و</p>
<p>و خلاف و فوق و غیر پس فارسیان بر یاد فی آمده (اروو) و و کثرون مین دو</p>	<p>موقده مکسور در اولش مفترس کردند در حصون مین (۲) و و کثری کرنا -</p>
<p>مجاوره بمعنی فوق الذکر صاحب روزنامه بدونیم کردن مصدر اصطلاحی - مراد</p>	<p>بجواز سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار استقامت بدونیم زدن که گذشت (انوری) (۳)</p>
<p>این پیش می کند بدون چفت وزیر و امداد از معجزه که ماه کردی بدونیم پد حصوان</p>	<p>می استدر یعنی غیر تاسید و امداد چیره زانش قلب چه بیم پد (اروو) و کجوا بدونیم زدن</p>
<p>پده بقول جهانگیری با اول و ثانی مفتوح و های مختفی خشک پلاورا گویند و آن را بته نیز خوانند (حکیم فردوسی) پرستنده باشم آتش کده پد نسا زرم خورش</p>	

(۲۵۱۵)

(۲۵۱۶)

جز بشیر و بد و بد صاحب برهان بذر معنی اول گوید که (۲) درختی است بغایت
 سخت که هرگز بار ندهد و (۳) هر درخت بی میوه را گویند عموماً و (۴) درخت
 بید را خصوصاً و (۵) بضم اول رکوعی سوخته که با خنقاق آتش بران زنند صاحب
 رشیدی بر معنی اول قانع صاحب جامع ذکر معنی اول و سوم و چهارم و پنجم کرده
 نسبت معنی پنجم گوید که قاضی خنقاق است که پده هم گویند صاحب ناصری بذر معنی اول
 نسبت معنی دوم فرماید که عرب آنرا غرب گویند (منه ۱۵) این پنج درخت است
 که می نارد بار بید و بده و سر و سپیدار و چنار و (نزاری قهستانی ۱۵) ستم تو
 او فکند و پیکان بید برگ بپرسید معاند تو لرزه چون بده بذر معنی پنجم گوید که
 در عراق عجم بد و پودار با هم ترکیب کرده خنق را (پد پود) گویند (حکیم فردوسی
 ۱۵) همه و یک کز پود و چوب و بده با جهان چون سیه و یک تازی شده با صاحب
 فدائی گوید که (۶) با هر دو زیر باجی است که با درم با بکار گذاران کشور می رسانند
 (مالیات) خان آرزو در سراج نسبت معنی اول گوید که مبدل بته که گذشت دال
 جمله به تبادل شود (چنانکه شرویدتر) و بذر معنی دوم بحواله برهان فرماید که تحقیق آن
 و ربای فارسی بر پده می آید و بر پده فرماید که درختی که در عربی غرب گویند و همه را بخا
 بحواله قوسی گوید که ربای تازی و بروایتی پارسی درخت بید است و فرماید که حقیقت
 نیست که بده و ربای بید است مؤلف عرض کند که معنی اول با خان آرزو و اتفاق
 و اریم که مبدل بته باشد یعنی دوش که ربای فوقانی گذشت نسبت معنی دوم صاحب

مخطو بر بدہ گوید کہ اسم فارسی عرب است (پس متحقق شد کہ لغت فارسی زبان است
 و اسم جامد بد یعنی) و بر عرب ہرچہ می نویسند ما ذکرش بر ارطی کرده ایم کہ بجایش
 گذشت و معنی سوم و چہارم بر سبیل مجاز است و بس و بمعنی پنجم این را مبدل بدہ و نام
 کہ بیای فارسی می آید و بد بدون پای ہوزیم بر معنی چارم گذشت و نسبت معنی
 ششم باعتبار فذائی اسم جامد فارسی زبان و انیم (ار دو) (۱) و کیو بتہ کے دو
 معنی (۲) و کیو ارطی (۳) ہر درخت جو بار نہ لائے (۴) بید نہ کر (۵) و کیو بد کے
 چوتھے معنی (۶) ایک قسم کا خراج اور محصول ہے جسکو فارسیوں نے بدہ کہا ہے۔

بدہ یعنی اصطلاح۔ بقول انڈیکس فرنگ ناگاہ و بی اندیشہ آمدن و بقول انڈیکس	فرنگ عدم ہضم و عدم گوارش مؤلف و ضم آغاز ہر چیز ناگاہ و ناگاہ آئندہ پس
عرض کند کہ بد و ہضم یعنی اوست و یابی مصدر معنی ترکیبی این برای معنی اصطلاحی درست	در آخرش و بمعنی قصور ہضم مستعمل مشتاق نمی شود و معاصرین عجم ہر زبان نڈارند و سدا
بدہ یعنی بقول آصفیہ اسم مؤنث سوہ یعنی مجر و قول صاحب شمس اعتبار رانشاید	نڈ استعمال ہاشیم کہ از نظر ما گذشت (ار و) پیش نڈ و محققین فارسی زبان ازین ساد
اجیرن۔ گرانی۔ آن پیچ۔	(ار دو) تندرستی یعنی پیچی۔ مؤنث۔

بدہ عاقبت نزار اصطلاح۔ بقول بدہ قرأت و السنن مصدر اصطلاحی	شمس تندرستی و یعنی مؤلف عرض کند کہ بقول جہانگیری و رشیدی و بحر و ملحقات
بدہ لغت عرب است بقول نتخ بالفتح	برہان کنایہ از شاختن بواجبی صاحب انڈ

<p>است و کنایه از قرضدار (ارو) مقروض بقول اصفیه عربی اسم مذکر قرض دار و شخص سپر قرض بود - دین دار - بدین و امدار - و شخص جس نے قرض لیا بود - بده ماہی بلورین آبدار اصطلاح بقول</p>	<p>بذکر سنی بالا گوید که ده نفر بوده اند که قرأت را وضع کرده اند و عاصم و حمزه از انجماند (ظهوری ۵) ای شیخ ز اہل صحبت میدانم و در بیع حرام حرمت می دانم با مصحف خوری و بہر کہ روی ہمان با رسوات بده</p>
<p>شمس یعنی بده انگشت تر و تازہ معشوق صاحب ہفت گوید کہ ای قسم وہ انگشت تر و تازہ معشوق - صاحبان مؤید و اندر ہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ در اول این بای قسم است کہ بجایش گذشت و (دہ ماہی بلورین آبدار) برسبیل کنایہ وہ انگشتان یا را گفته اند بہ تشبیہ بلور و آبداری محققین</p>	<p>قرأت می دانم با مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این (۱) واقف بودن بہ وہ اقسام قرأت یعنی کامل بودن در فن تجوید و مجاز (۲) یعنی بخوبی دانستن (ارو) فن قرأت میں کامل ہونا (۲) اچھی طرح پر جانتا - بخوبی واقف ہونا - بده کار اصطلاح - بقول صاحب فدائی</p>
<p>کہ از معاصرین عجم است یعنی مقروض کہ تعریف این با تر و تازہ کردہ اند دلیل است کہ از تعریف تشبیہ بی خبر و ذوق سخن نداشتند - حق آنست کہ این بطور اصطلاح ضرورت بیان نداشت زیرا کہ بای قسم بر بسیاری از الفاظ می آید کہ</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ بده لغت فارسی است کہ گذشت و کار یعنی حقیقتش پس معنی لفظی این کسی کہ باج بدمہ او باشد و مجازاً یعنی قرضدار - اسم فاعل ترکیبی کہ بای قسم بر بسیاری از الفاظ می آید کہ</p>

حدی و انحصاری نذار و ذکرش بر معنی (المرو لقیس علی نفسہ) باشد (اردو) و از وہم موحده گذشت (وہ ماہی بلورین) بقول محبوب الامثال: ساون کے پھوٹے آبدار) البتہ کنایہ ایست کہ بجای خودش کو ہر اسوجھتا ہے: وکن میں کہے ہیں می آید و (ماہی بلورین) ہم (اردو) فتم: جیسا خود پویا اور ونکو سمجھتا ہے: ہے یا ر کے انگلیوں کی۔

بدہ مرآت و انسنتن | مصدر اصطلاحی بہار کنایہ از رسوا شدن و زبان زد بقول شمس یعنی بواجبی دانستن مؤلف مردم گشتن بزبونی و عیب (اشرف) عرض کن کہ ہمان (بدہ قرأت دانستن) خویش را در نظر خلق نگہدار اشرف کہ نظر است کہ گذشت محقق بی تحقیق (قرأت) چو فتاویٰ بدین ہا افقی بد خان آرزو و بحر (مرآت) نوشت تسلیح اوست و بی خبری این را (بدین افتادون) نوشتہ اند و احتیاط از ماخذ خدایش بیامزد (اردو) و گویو شان نظر بند اشرف است مؤلف عرض بدہ قرأت و انسنتن۔

بدہ مرآت را بدید اند مثل۔ صاحب افتادون (اردو) منہ میں پڑنا۔ بقول محبوب الامثال بذر این از محل استغناء اصغیہ زبان پر چڑھنا: بچے کے منہ میں ساکت مؤلف عرض کن کہ فارسیان این بات پڑی اور سب میں پہیلی: مثل راجح بد شرست و بدیت می زنند بدین گرفتار استعمال۔ گرفتار چیز می کہ او ہمہ راست خود می داند و این ترجمہ بدہان متعدی یعنی حقیقی بدین افتادون

<p>اشاره این بر (بدندان فرو کردن) گذشت این کرده اند بجز الف و و هم دیگر هیچ (ار و و) و استون مین پکژ نام - (ار و و) (۱) تور ہے (۲) بدی بقول بدی بقول خمیده برهان و مؤید و انند و اصغیه - فارسی - اسم مؤنث - برائی بد هفت (۱) مخفف بادی است یعنی همیشه و خواهی (۳) برج - بقول اصغیه - اسم مذکر جاوید باشی و (۲) نقیض نیکی - صاحب راس منازل سیاره - سیاره کا گھر یا مقام روزنامه بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاه قاجار آسمانی دائرہ کا بار موان حصہ - (۴) تو تھا - گوید کہ (۳) یعنی برج مؤلف عرض کند کہ بدیج بقول جہانگیری و برهان و جامع و در محاورہ فارسی یعنی اول باشی می آید و رشیدی و انند با اول و ثانی مکسور علیہ باشد گویی ہم اگر چه لفظاً بادی ہم صحیح است و لیکن مؤلف عرض کند کہ ہمین لغت بہ موحده موح استعمالش نیافتیم تا بخشش چه رسد البتہ (۴) عوض تختانی گذشتہ است - ذکر خواص و طبیعت بالقلم مخفف (بودی) است کہ واحد مخف است این ہمد را بنجا کرده ایم خان آروز و گوید کہ است از مصدر بودن و بمعنی دو مہ پای غالباً تصحیف است و ما گوئیم کہ متبدل (بج) مصدری بر لفظ بد زیادہ کردہ اند نسبت باشد کہ موحده بہ تختانی بدل شود چنانکہ بالبو معنی سوم عرض می شود کہ صاحب ہفت و بالیوس (ار و و) دیکو بدج - بر بادی فرماید کہ آنچه منسوب بہ باد باشد از بدید بقول انند و غیاث بفتح اول و کسر فلکیات ہچو برج جوزا و دلو و میزان پس ثانی بمعنی ظاہر مؤلف عرض کند کہ اگر سند معلوم می شود کہ معاصرین عجم استعمال مخفف استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد کہ موحده</p>	<p>اشاره این بر (بدندان فرو کردن) گذشت این کرده اند بجز الف و و هم دیگر هیچ (ار و و) و استون مین پکژ نام - (ار و و) (۱) تور ہے (۲) بدی بقول بدی بقول خمیده برهان و مؤید و انند و اصغیه - فارسی - اسم مؤنث - برائی بد هفت (۱) مخفف بادی است یعنی همیشه و خواهی (۳) برج - بقول اصغیه - اسم مذکر جاوید باشی و (۲) نقیض نیکی - صاحب راس منازل سیاره - سیاره کا گھر یا مقام روزنامه بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاه قاجار آسمانی دائرہ کا بار موان حصہ - (۴) تو تھا - گوید کہ (۳) یعنی برج مؤلف عرض کند کہ بدیج بقول جہانگیری و برهان و جامع و در محاورہ فارسی یعنی اول باشی می آید و رشیدی و انند با اول و ثانی مکسور علیہ باشد گویی ہم اگر چه لفظاً بادی ہم صحیح است و لیکن مؤلف عرض کند کہ ہمین لغت بہ موحده موح استعمالش نیافتیم تا بخشش چه رسد البتہ (۴) عوض تختانی گذشتہ است - ذکر خواص و طبیعت بالقلم مخفف (بودی) است کہ واحد مخف است این ہمد را بنجا کرده ایم خان آروز و گوید کہ است از مصدر بودن و بمعنی دو مہ پای غالباً تصحیف است و ما گوئیم کہ متبدل (بج) مصدری بر لفظ بد زیادہ کردہ اند نسبت باشد کہ موحده بہ تختانی بدل شود چنانکہ بالبو معنی سوم عرض می شود کہ صاحب ہفت و بالیوس (ار و و) دیکو بدج - بر بادی فرماید کہ آنچه منسوب بہ باد باشد از بدید بقول انند و غیاث بفتح اول و کسر فلکیات ہچو برج جوزا و دلو و میزان پس ثانی بمعنی ظاہر مؤلف عرض کند کہ اگر سند معلوم می شود کہ معاصرین عجم استعمال مخفف استعمال پیش شود تو انیم عرض کرد کہ موحده</p>
---	---

<p>را اذ بر لفظ دید زیاده کرده اند و دیدنی و بس (ار دو) (۱) و در هونا (۲) راسته</p>	<p>را اذ بر لفظ دید زیاده کرده اند و دیدنی و بس (ار دو) (۱) و در هونا (۲) راسته</p>
<p>نظاره و تماشا اسم مصدر دیدن است کاجدا هونا (۳) و کینا -</p>	<p>نظاره و تماشا اسم مصدر دیدن است کاجدا هونا (۳) و کینا -</p>
<p>که می آید و معنی لفظی این با تاشا و نظاره و کنایه بیدین و اوان مصدر اصطلاحی با جاز</p>	<p>که می آید و معنی لفظی این با تاشا و نظاره و کنایه بیدین و اوان مصدر اصطلاحی با جاز</p>
<p>از ظاهر دیگر هیچ (ار دو) ظاهر بقول آصفیه مشاهده دادن است و مشغول مشاهده کردن</p>	<p>از ظاهر دیگر هیچ (ار دو) ظاهر بقول آصفیه مشاهده دادن است و مشغول مشاهده کردن</p>
<p>عربی آشکار بصریح عیان روشن و واضح (جمهوری ۵) بیدین داده ام از هرین مو</p>	<p>عربی آشکار بصریح عیان روشن و واضح (جمهوری ۵) بیدین داده ام از هرین مو</p>
<p>که با هوا پر گشت - مکتوف - هویدا - بدیه دیده دیگر با حکم دولت بیدار در خواب</p>	<p>که با هوا پر گشت - مکتوف - هویدا - بدیه دیده دیگر با حکم دولت بیدار در خواب</p>
<p>بباطن کا نقیض - است خواب اشب ب (ار دو) مشاهده</p>	<p>بباطن کا نقیض - است خواب اشب ب (ار دو) مشاهده</p>
<p>بیدین بقول شمس بالفتح (ار دو) روشن کردن کی اجازت دینا مشاهده مین مشغول گونا</p>	<p>بیدین بقول شمس بالفتح (ار دو) روشن کردن کی اجازت دینا مشاهده مین مشغول گونا</p>
<p>و (۲) یکسو شدن راه از راه و فرماید که بدی را بدی سهل باشد خیرا مثل میان</p>	<p>و (۲) یکسو شدن راه از راه و فرماید که بدی را بدی سهل باشد خیرا مثل میان</p>
<p>نفت فارسی است - دیگر کسی از محققین اگر مردی احسن الی من اسان خزنیه و</p>	<p>نفت فارسی است - دیگر کسی از محققین اگر مردی احسن الی من اسان خزنیه و</p>
<p>فارسی زبان با او نیست معاصرین عجم بزبان امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل</p>	<p>فارسی زبان با او نیست معاصرین عجم بزبان امثال فارسی ذکر این کرده از معنی و محل</p>
<p>نذارند استعمال پیش نشد مؤلف غرض استعمال ساکت مؤلف غرض کند که فایده</p>	<p>نذارند استعمال پیش نشد مؤلف غرض استعمال ساکت مؤلف غرض کند که فایده</p>
<p>کند که محقر و قول شمس اعتبار را شاید و از این شعر را بطور مثل موقع عفو سجائی زنند</p>	<p>کند که محقر و قول شمس اعتبار را شاید و از این شعر را بطور مثل موقع عفو سجائی زنند</p>
<p>ماخذ (بیدید) هم هیچ تعلق ندارد و صاحبان که دشمنی که از و گزند رسیده باشد دست</p>	<p>ماخذ (بیدید) هم هیچ تعلق ندارد و صاحبان که دشمنی که از و گزند رسیده باشد دست</p>
<p>بجز و نوادر و موارد که محقق مصادرا اند گرفتار باشد و او هم برای عفو خود این مثل</p>	<p>بجز و نوادر و موارد که محقق مصادرا اند گرفتار باشد و او هم برای عفو خود این مثل</p>
<p>این را ترک کرده اند جزین نیست که (۳) رازند مقصود همین قدر است که جزای بدی</p>	<p>این را ترک کرده اند جزین نیست که (۳) رازند مقصود همین قدر است که جزای بدی</p>
<p>بر مصدر دیدن موقده مکسور ز اند است بیدیه سهل است ولیکن مردی آنست که</p>	<p>بر مصدر دیدن موقده مکسور ز اند است بیدیه سهل است ولیکن مردی آنست که</p>

(۲۵۱۸)

معاوضہ بدی بے نیکی کنی مرادف (در عفو)	مؤلف عرض کند کہ غیر از تصرف محاورہ
نذقیست کہ در ان مقام نیست (ارو)	باشد کہ معنی سوم بادریہ درین لغت
وکنین کہتے ہیں برائی کا بدلہ بہدائی	نہیں و صراحت ماخذ ہمدرا نجا کرده ہم
سے کر لے "بدون سے نیکی پہلی"	(ارو) دیکھو بادریہ کے پہلے اور دوسرے
بدیہ بقول برہان بروزن حرسیہ (۱)	بدیشان استعمال بقول انڈسجو الہ
چرم و چوبی باشد مدور کہ در گلوبی دو	فرنگ فرنگ (۱) بمعنی بایشان صاحب
کشد و (۲) تختہ میان سوراخی رائیتر گویند	ہفت بدگر معنی اول گوید کہ (۲) بمعنی بدی
کہ بر سر چوپ خمیہ می گذارند صاحب	ایشان مؤلف عرض کند کہ در معنی اول ال
جامع فرماید کہ مخفف بادریہ کا مرصاحب	ہملہ تبدل الف است چنانکہ بان و بدان مؤنثی دو
ناصری گوید کہ ہمان بادریہ خمیہ خان	بانشاف تختانی مرکب اضافی است و شان مخفف ایشان
آرزو در سراج آورده کہ مخفف بادریہ	(ارو) (۱) ان کو (۲) اون کی برائی

الف) بدیع بقول بہار تازہ و نو و نام کی از فرزندان امیر حمزہ (محسن تاثیرہ)
 چہ بہ گیتی فروز شب نشینان بدیع آثارا لعل خفتان ہا مؤلف عرض کند کہ لغت
 عرب است بقول منتخب نوپیدا شدہ و نوپیدا کنندہ فارسیان این را بمعنی عجیب و
 نادر استعمال کنند و گاہے این را با لغات فارسی و عربی بقاعدہ فارسی مرکب ہم کنند
 کہ در مطقات می آید چنانکہ

ب) بدیع آثار اسم فاعل ترکیبی بمعنی آثار بدیع وارندہ و عجیب سند این از کلام

(۲۵۱۹)

محسن بالاکذشت (اروو) الف وب نادور عجیب غریب ندرت رکعتی والاء

(۲۵۱)

بدیع بدن استعمال اسم فاعل ترکیبی بدیع رقم استعمال استعمال لقبول بهار در صفت	تاسب اعضا دارنده و باعتبار تناسب کاتب و قلم مستعمل مؤلف عرض کند که
اعضا کسی که عجیب و غریب و نادور و خوب اسم فاعل ترکیبی است بمعنی خوش نویسن	باشد (نوری ۵) مقیم منزل هفتم هندی نادور الوجود که در قلمش ندرتی باشد حیف
دیدیم پادرا ز عمر قوی بیگل و بدیع بدن است که ندرت استعمال پیش نشد معاصرین	(اروو) وه شخص جو باعتبار جسم عجیب او عجم بر زبان دارند (اروو) بدیع رقم
نادور هو نادور حقه والاء	اوس شخص کو کھکتے ہیں جس کی خوش آویزی

بدیع دولت استعمال از قبیل بدیع مین ندرت ہو۔

(۲۵۱)

بدن اسم فاعل ترکیبی (اا کسی که دولت او بدیع صنوع اصطلاح لقبول بحر و شمس	عجیب باشد و بسیار (۲) قلب اضافت روح اعظم وهم او گوید که روح اعظم
دولت بدیع که مرکب توصیفی است (نوری) (اا کنایه از جبرئیل علیه السلام و (۲) اشا	رفیع همت آن کرد با ستاره قران پاجنباب سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بدیع دولت این گشته در زمانه سمرقند (۲) و نسبت اصطلاح زیر بحث فرماید که (۳)	(اا) نادور دولت والاء بڑی دولت والاء قالب آدم صاحب برهان در محقات خود
بڑا دولت مند (۲) نادور دولت بڑی دولت	این را (بدیع صنوع) نوشته ذکر هر دو معنی
عجیب دولت مؤنث۔	بالا کنید و صاحب مؤید بکر این نسبت معنی

بر آدم قناعت کروہ و صاحب اند شفق
 با برہان مؤلف عرض کند کہ قلب اصناف شوم - بد طالع -
 صنع بدیع است یعنی صنعتی است کہ نادر است
 و کنایہ از ہر سہ معنی بالا حیف است کہ سند بالفتح و کسر ثانی بمعنی باین مؤلف عرض کند
 استعمال پیش نشد کہ تصفیہ این اختلاف میکردیم کہ خیرین نیست کہ الف بدل شد بدال مہملہ
 شاق سند با شیم (اردو) (۱) جبرئیل - چنانکہ بان و بدان (اردو) اس سے -
 بقول آصفیہ عربی - اسم مذکر - چار تقریب بدین تخت روان اصطلاح بقول مؤلف
 فرشتوں میں سے ایک مشہور فرشتے کا نام جو بجا کہ قنبیہ (۱) یعنی آسمان و (۲) معنٰی فلک
 خدا سے تعالیٰ کی طرف سے رسولوں پر احکام صاحب شمس ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض
 پہنچا کرتے تھے - (۲) آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ تخت روان بقول بحر بمعنی آسمان و
 علیہ وسلم - مذکر (۳) قالب انسانی بدن تخت سلیمان علیہ السلام و آسپ و ہمار
 انسانی - انسان کا جسم - مذکر - ستارہ معش می آید پس در اینجا ترکیب کلہ
 بدین اصطلاح - بقول اند بجا کہ فرنگ بدین آوردہ برد و معنی قناعت کردن خیرین
 فرنگ بالفتح و ضم تحتانی و سکون میم شوم نیست کہ محقق فاضل تسامح کرد کہ از عبارت
 و نامبارک مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل کتابی بعضی آنکہ اصطلاح تخت روان را
 ترکیبی است (اردو) بدین کہہ سکتے ہیں گیر و نقل لفظ (بدین) ہم با او کر و مجموعہ آن را
 یعنی نامبارک - مذکر - صاحب آصفیہ نے در روایف مؤخرہ جاواد و صاحب شمس

نقلش برداشت و در نسخه مطبوعه منشی زنگنه و بد اصل می آید و هم در اینجا صراحت مانده
 عبارتی زائد در تعریف اوست که تشبیه کنیم در اینجا برای بیرو و معنی طالب سزا است
 تحت را برای آسمان ثابت می کند ما بگذریم تا بیسیمیم که لفظ بدین بجه ضرورت زیاده
 و در اینجا همین قدر کافی است که کلمه بدین شده است بخیاں ما ضرورت مزار و کقط
 درین اصطلاح تحریف است و بس (ارو) بدین را داخل اصطلاح کنیم فلک را نظر
 و کجوتخت روان ندگر -
 بدینسان استعمال یعنی باین طرز و باین اگر استعاره سبزه زار هم گویند عینی مزار
 صورت است که سان بقول برهان یعنی طرز و لیکن مشتاق سزا استعمال باشیم (ارو)
 و روش می آید (ظهور می است) در آب زنده (۱) سبزه زار (۲) و کجوسبزه زار -
 بدینسان با و در صبحم با عجیب نیست که گاهی بدین گاو اصطلاح بقول شمس اشارت
 به آه شام برآیم (ارو) اس طرح اس به گاو زمین است مخفی مباد که (گاو زمین)
 طور است - اس طریق است -
 بدین سبزه زار اصطلاح صاحب مؤید تعالی در مرکز زمین خلق کرده است و در
 گوید که (۱) اشارت سوی فلک است کذا گاو می است که زمین پر پشت اوست مؤلف
 فی الاوات و فرماید که در رقیبه (۲) یعنی کم عرض کند که معنی دو معنی بر عتقاد منور و اول
 اصل و فاسق صاحب شمس بر معنی اول قانع فارس است که گویند بر آب زیر زمین پستی
 مؤلف عرض کند که سبزه زار (معنی هر دو معنی است و پر پشت ماهی گاو می و بر یک شاخ

(۱۱۵۹۱)

گاوزمین است چون بعد از زمانی آنرا بر شاگنا ہون کے بوجہ سے زمین بھاری ہو جاتی
دوم گیر و زلزله و زمین پیدا شود پس ہے تو گائے تھک کر ایک سینگ سے
ہر دو معنی بالا از بدین گاؤ پیدا کردن دوسری سینگ پر لیتی ہے جس سے ہونچال
محتاج سداست مجر و قول صاحب شمس کافی آتا ہے مصحفی سے) جب تیغ خوش خداف کل اٹھی
نیست و بخیاں با کلمہ بدین درین اصطلاح اگل پڑی گاوزمین زمین کے نیچے اچھل پڑی
داخل کردن غلط باشد جاوار و کہ گاویا بدیوار ہا کار گذشتن مصدر اصطلاحی قبول
این گاؤ را استعارہ گیریم از گاوزمین۔ رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ص ۱۲
(ارو) (۱) مرکز زمین کی قوت موٹھ کردن دیوار پانچانکہ بدیوار ہا کار مسکند
(۲) گاوزمین بقول آصفیہ فارسی۔ مؤلف عرض کند کہ گنا یہ باشد (ارو)
اسم موٹھ عقائد اہل ہنود اور فارس دیوارون میں نصب کرنا۔
میں وہ گائے جسکی پٹھ پر تمام زمین ٹھری بدیوان برون استعمال کسی حاضر کردن و برون
ہوئی ہے اور وہ خود ایک مچھلی پر کٹھری بدیوان شاہی (ظہوری سے) برہم داوخواہی می برو
ہے۔ عوام میں مشہور ہے کہ اس گائے کے بختیم دیوانی ہا کہ از بدیوار و کام زبان فریادی
و نوون سینگون پر زمین ٹکی ہوئی ہے جب (ارو) دیوان شاہی میں حاضر کرنا یہی نام۔
پدیر بقول برہان و رشیدی و جامع و سراج کبیر اول بروزن تیبہ (۱) بمعنی آرزو مند
صاحب ناصر می بذکر قول برہان گوید کہ صاحب برہان غلط کرد کہ بویہ را بدیہ نوشت و او
را وال پداشت مؤلف عرض کند کہ اگر بویہ را اصل گیریم تبدیل و او بہ وال مہلہ خلا

(۲۵۳)

قیاس نیست چنانکه میو و بید پس این را تبدیل بویه توان گرفت و اتفاق برهما محققین بالا
 بانقظ و معنی یسما قول صاحب جامع که از اهل زبان است کافی است و جا دارد
 که این مفرس لغت عربی بدآه باشد که معنی راسی است (از کتب لغات عرب پس فارسیان
 به تبدیل الف با تختانی بر سبیل امانه تصرف در لفظ کردند و معنی راسی را به آرزو و
 بدل ساختند چنانکه از مغان و یرمغان و اغلب که مفرس باشد از لغت عرب بدآه
 که بقول منتخب بانقح رسیدن بخاطر کسی راسی خلاف راسی اول است فارسیان
 به تبدیل الف به تختانی های نسبت و آغوش زیاده کرده بدیه کردند و معنی آرزو
 مستعمل شد (فالا اول اقومی من الثانی) بای حال خیال صاحب ناصری غلط است
 و اعتراض بر برهان درست نیست (اروو) آرزو مندی - مؤنش -

(۲) بدیه بقول صاحب مجمع الصناع صنعتی است در کلام که نشی یا شاعر کلام
 رابی رویت و تفکر انشاناید و شاعر را به بدیه گفتن بیاز مایند و این فن نیز همگی
 اعتبار تمام در دو همین را از تجال هم نامند مؤلف عرض کند که (فی البدیه گفتن)
 معروف است (اروو) فی البدیه بر محل کولی شعر یا کہاوت و غیره کہنا -

بدیه همسایه را همسایه و اندام مثل سبب همسایه بد همسایه واقف باشد نه غیرش -	
احسن بذر این از محل استعمال ساکت مؤلف (اروو) دکن بین کتبه بین پوچھو اڑے	
عرض کند که فارسیان این مثل را در بدت کی معیبت هم سے پوچھو اڑے اس کا استعمال	
همسایه بدیه زنده مقصود اینست که از حال اوس موقع پر پوچھو اڑے جب کہ برے همسایه کی	

ایذارسانی اور تکلیف وہی کو بیان کرنا مقصود ہوتا ہے۔

الف) بدیہہ بفتح اول و کسر وال مہملہ و تحتانی ساکن و فتح ہای ہوز اول و فوقانی آخر

بقول منتخب لغت عرب است بمعنی سخن بی اندیشہ گفتن و سخن بی اندیشہ فارسیان است

این ترکیب خود کنند و ہای مدورہ را بقاعدہ خود بہ تلفظ ہای ہوز چنانکہ

ب) بدیہہ در آمدن مصدر اصطلاحی کہنا یہ باشد از ناگاہ چار چشم شدن کہ بیک

آمدن چنانکہ تھوری گوید (س) ز جور چند بشاطلی رود ز اہد ہا اگر بدیہہ در آید نظر

نگر و انعم ہا (ار و و) الف) بدیہہ بقول اصفیہ عربی اسم مذکر بلا تامل بہ سوچ

برجستہ ب) اچانک مقابل ہونا۔ اچانک آجانا۔ دفعۃً مقابل ہونا۔ اچانک چار چشم ہونا۔

اسیر نے اچانک پر لکھا ہے کہ مرادف اچانچک۔ (میر س) جیسے بجلی کے چمکنے سے کسی کی

سکہ جاسے ہا بخودی آئے اچانک ترے آجانے میں ہا

موعده با ذال معجم

بذخیرہ نہادون مصدر اصطلاحی جمع کرنا اصفیہ ڈہیر لگانا جمع کرنا۔ گو دام بھرنا۔

چیزی است (انوری س) کہت دل زمین جہان آئندہ کی آسائش کے لئے سامان کرنا۔

برہندی ہا بطعم بذخیرہ گچ گوہر ہندی ہا مؤلف بذ و اسیدن بقول شمس ہا ضم رنگ از

عرض کند کہ ذخیرہ بقول منتخب لغت عرب آئینہ و تیغ و امثال آن دور کردن مؤلف

است بفتح آسپہ نگاہ داشتہ شود و لغاری عرض کند کہ ز و اسیدن کہ اول بہ زامی

آن را بخینی گویند (ار و و) ذخیرہ کرنا بخور ہوز مصدر است بمعنی صاف کردن و

(۲۵۲۸)

(۲۵۲۸)

پاکیزه ساختن عموماً چنانکه دل را از غم و اندوه که بذر به موقده اول و ذال معجم دوم و
 و تیغ را از زنگ و مانند آن که بجای خودش برای مهله سوم بقول منتخب بالفتح تخم کاشتن
 می آید و صراحت ماخذ هم میسر را بنجا کنیم و اینجا و تخی که از و غله حاصل شود مانند برنج و
 همین قدر کافی است که سوده مکسور در گندم و غیره و بر آمدن گیاه از زمین و بزر
 اولش زاید است و محقق بی تحقیق زای بقولش به زای تیز دوم و رای مهله سوم
 تیز را ذال معجم نوشت و غور بر ماخذ نگرد بالفتح تخی که از و تره و توایل حاصل شود و
 (ار و و) و کیهوز و اسیدن -
 بزرگرا اصطلاح بقول بحر و هفت مؤید خورد و صاحب اندیرومی غلط کرد
 بتقدیم ذال معجم بر رای مهله کثا و رز و که این رای مهله دوم صحیح دانست
 که بید صاحب غیاث گوید و صاحب انند معاصرین عجم هم به ذال معجم دوم می خوانند
 بدنبالش بگوید که درین لغت رای مهله دوم و این مرکب است با کلمه گر که افاده معنی
 و زای سوم است نه ذال معجم و فرماید که کسافاعلی کند چنانکه کوزه گر و کاسه گر و امثال
 که ازین تحقیق آگاه نیستند ذال معجم بجای رای آن معنی سازنده کوزه و کاسه معلوم می شود
 مهله می خوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست که صاحب غیاث نظر به بزرگی کاشت که
 صاحب مؤید فرماید که به رای مهله دوم و به رای مهله و زای تیز سوم یعنی کثا و رز
 زای معجم سوم خواندن غلط است زیرا چه می آید و دانست که این مختلفاً همان در بزرگی
 بزر در عربی یعنی تخم است مؤلف عرض کند باشد و دخل در محاوره کرده و ندانست

که (بر زیکر) که می آید هم بدل بعض (بزرگیر) است و رینج و (۲) نام مبارز ایرانی
 به زای معجمه و دوم و رای مهمله سوم است مؤلف عرض کند که (برزین) به رای مهمله
 که مرکب از (بر) عربی و کلمه گراست و دوم و زای هوز سوم یعنی آتش و نام
 آنچه (بر) به رای مهمله دوم و زای هوز یکی از ائمه دین ابراهیم زروشت که (بر) که
 سوم) یعنی کشت می آید آن هم مفرس است ساخت و آن را آور برزین نام است
 که فارسیان از لغت عربی (بر) که به زای و نام مبارزی ایرانی (چنانکه می آید)
 هوز دوم بالا گذشت به قاعده قلب بعض پس محقق بی تحقیق رای مهمله و دوم را
 وضع کرده اند (ارو) کسان و کجوار پس ذال معجمه و زای هوز رای مهمله کرده و معنی
 بزین بقول شمس بالفتح ذال نام آنکده و دوم گرفت و گریچ (ارو) و کجوار بزین

بدل بقول بهار بالفتح چیزی بر و اون دور با ختن و فرماید که بالفتح کردن مستعمل مؤلف
 عرض کند که لغت عربی زبانت فارسیان یعنی عطا و بخشش استعمال کنند و بالغات فارسی
 بترکیب فارسی مرکب کنند چنانکه در مطحات می آید انحصار بهار قلت تلاش اوست
 (ارو) عطا بقول اصغیر عربی اسم مؤنث الغام بخشش سخاوت فیض بسیار
 (ع) عنو به جایگی پس چندانکه اکنون بین گناه با چه عطا به تری رحمت که قرین تهری می

بدل سیمین اصطلاح بقول سیمه بر بان و در آخرش و معنی لعلی این داود و دیشی که نسو
 و بحر و مؤید بخشش و بخشندگی بسیار مؤلف می گوید سیم است یعنی عطائی که از سکه نقره بود
 کند که مرکب توصیفی است یا و لون نسبت و گنایه از بسیاری بدل (ارو) کجوار بخشش

<p>بذل کردن استعمال - صاحب آصفی جوانی خویش با بهنگام پیری در انعم زایش</p>	<p>بذل نمودن ذکر هر دو کرده از بنی کت (تصیر مبدائی - نشرها ممکن در شرح</p>
<p>مؤلف عرض کند که معنی عطا کردن و صرف آن بذل جهد باید نمود (ارو) عطا کرنا</p>	<p>کردن است (سعدی سه) چون بذل تو کردم بخشش کرنا - صرف کرنا -</p>
<p>بذل بقول برهان و جامع بر وزن طبله (۱) سخن مرغوب و دلکش باشد و در خواندن شعر به آهنگ - صاحب رشیدی بر معنی دوم قانع - صاحب ناصری بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که شعری را گویند که به آهنگ خوانده شود و خان آرزو در سراج نسبت معنی اول گوید که سخن نیکو و لطیفه و بذکر معنی دوم فرماید که شهرت بمعنی اول است صاحب آند بذکر سر و معنی فرماید که لغت فارسی است و صاحب غیاث بحواله گوید و مدار گوید که بالضم و بالکسر است و بحواله خیابان نوشته که عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی داخل است صاحب مؤید بذیل لغات فارسی آورده گوید که بالکسر و الضم در عربی جائز که بسیار بکار برند و هر چه بسیار بکار داشته شود و جامه که نایاک باشد و در فارسی لطیفه و سخن مرغوب و دلکش و خواندن شعر به آهنگ گوید که در منتخب اللغت (که لغت عربیست) بمعنی اول مذکور مؤلف عرض کند که مادر منتخب این را نیافتیم و تحقیق ما این است که فارسیان بر لغت عربی بذل های نسبت زیاده کرده مقرر کرده اند و معنی لفظی این منسوب بعطا و کنایه از سخن مرغوب و لطیف که آن را هم کمتر از عطای مصنف یا خواننده ندانند و شعری که به آهنگ خوانده شود آن را هم عطای دانند (نوری سه) که طعنه ازین که رکابش در از کن بود که</p>	

بذله از آن که عنایتش فرو گذارند (ار و و) لانا لطیفه - بقول اصفیه - عربی - اسم
 مذکر چشکلا - لطف آمیز بات - بذله ظرافت کی بات - چوئی سی معنی خیز او خوش آئیده است
 و لچب بات - (۲) خوش الحانی سے پراموا شعر - مذکر -

(الف) بذله باز اصطلاح - بقول انند بذله سیخ بذله گو بقول اصفیه - لطیفه گو چکله
 (ب) بذله سیخ هر سه مرادف یکدیگر معنی کهنه والا - خوش طبع -

(ج) بذله گوی طریف و خوش صحبت را بذوق چیزی رسیدن | مصدر اصطلاحی

گویند - بهار بر ذکر ب و ج قانع و صاحب حاصل کردن ذوق چیزی باشد (ظهوری
 اصنی مصاور (بذله سنجیدن) و (بذله گفتن) (بذوق خاک ساری یا ظهوری می سی
 را قائم کرده از معنی ساکت و سندی از وقتی که شوخی را غبار چهره بر آستین باشد
 ملاطاف و حید که برای (ج) می آید مؤلف (ار و و) ذوق حاصل کرنا -

عرض کند که هر سه اسم فاعل ترکیبی است | بده بقول صاحب ضمیمه برهان و شمس با

معاصرین عجم (ب) را بر زبان دارند (الف) ذال نقطه دار گوی ساخته صاحب مؤید این
 خلاف قیاس نسبت مگر سزا استعالمش از را بذیل لغات فارسی آورده بذکر معنی بالا

نظر ما گذشت مشتاق سند باشیم سخانی فرماید که در عربی بالفتح و تشدید معنی بل -

آخره در (ج) زانداست و بس (ملاطاف و حید) مؤلف عرض کند که دیگر همه محققین فارسی

(ه) بیابیش ای شاعر بذله گوی چو که از زبان ازین لغت ساکت و طرز بیان محققین

تست هنگامه را آبروی (ار و و) بالا تحقیق معنی چنانکه باید نمی کند و طاهر نمی شود

۱۲۵۲۱

از گوی ساخته چه مراد است اگر گوی را بفتح اولی	صاحب ساطع بمعنی جای و مقام است
گیریم طایر منگاک مصنوعی است و اگر با ضم	فارسیان بای نسبت در آخرش زیاده
گیریم گوی که با چوگان زنند و لیکن صفت	کرده بای فارسی را ابو حده بدل کرده
(ساخته) تقاضای معنی اول کند حیث	باشند چنانکه تپ و تپ و وال مهمله را به
است که محققین که با اجمال بیان از عراب	معجزه چنانکه آور و آور و این مفرس را
لفظ را هم ترک می کنند و معاصرین عجم بزرگان	بمعنی منگاک مصنوعی استعمال کرده باشند
بزارند و استعمال پیش نشد مخفی مباد که	والله اعلم بحقیقه احوال این همه تا ویلات
در نسخه قلمی مؤید همین لغت را همین معنی	از برای آن پسندیدیم که صاحب مؤید
به ال مهمله آورده و بده به وال مهمله همان	فضیلتی دارد و محقق معروفست و نظر بسایند
خشکه پلا و وغیر ذلک که گذشت و جا دارد	ضرورت بیان حدیث و لغزش ندارد در او
که اصل این (پد بسای فارسی) بود که در شکرت لغوی	مصنوعی منگاک که خود او اگر با غار مذکر

بزیون بقول سروری و جهانگیری و برهان و ناصری و جامع بذال معجزه بوزن مقرون
 بمعنی قماشهای نفیس (فرهنگ منظومه) برز و بالا بود بلند و برین بدست بزیون
 قماشهای گزین با صاحب رشیدی گوید که لغت عربست و صاحب قاموس بکسر با آورد
 بخان آرزو و در سراج متفق با رشیدی گوید که احتمال تعریب دارد و صاحب مؤید
 هم این را بذیل لغات فارسی جا داده مؤلف عرض کند که بعضی محققین بالا و تعریب
 این استعمال جمع کرده اند یعنی قماشها و این مبنی بر شعر فرهنگ منظومه است و حقیقت

نیست که اسم جنس مقصود است یعنی قماش که از ابریشم است و به تحقیق ما مفسرین است
 زیرا که صاحب قاموس همین لغت را به زامی هوز بر وزن عصفور بالضم و جرج
 بالکسر یعنی قماش ابریشم آورده و بقول منتهی الارب و محیط محیط به زامی معجمه و بیابن خرمین
 است که فارسیان به تبدیل زامی هوز به ذال معجمه این را استعمال کرده اند و این تصرف
 عربان عجم باشد و بس بعضی معتقدین فارسی زبان مثل صاحب قانون و شکیری این
 کلیه را بیان کرده اند که هر لغت که اول آن ذال معجمه بود فارسی نیست و هر لغت که آخر
 ثانی آن ذال معجمه بود غیر از بذر و بزیون و پذیرفتن و پذیره و گذاشتن و گذاره
 فارسی نباشد (منتهی) بخیاں ما ایشان هم بزیون را فارسی دانسته اند ازینجا است
 که از کلیه آخر الذکر مستثنی کرده اند و لیکن کار از تحقیق ماخذ گرفته اند حاصل نیست
 که این را مفسرین و انجم بوجه تصرف تبدیل و لیکن این تبدیل خبر میداد ازینکه فعل عجم
 نیست بلکه عربان ایران است ورنه ضرورت نداشت که زامی هوز را بذال معجمه
 بدل کنند آنانکه خیال تعریب وارد غلط باشد که عکس آن تفریس است (ارو)
 ویسا - ایک ریشمی کپڑے کی قسم ہے جسکو فارسیوں نے بزیون کہا ہے۔ مذکر
 پذیرہ صاحب مؤید این را بذیل لغات فارسی آورده فرماید که بعضی زن بد زبان است
 و گوید که بفتح اول و کسر دوم بذال منقوطه و کمون و به تشدید یا لغت عرب است که
 فارسیان هم استعمالش کرده اند مؤلف عرض کند که نه چنان باشد بلکه فارسیان مخفیانه
 سخانی و زیادت های هوز زائده در آخر این را مفسرین کرده اند یا اینکه بذیه را که مؤلف

بذاتی است بختیاف استعمال کروندانین صورت ہم تفریس باشد شاق شد استعمال
باشیم کہ محققین فارسی زبان ازین ساکت اند و معاصرین عجم بزبان ندارند۔
(ارو) بزبان عورت۔ مؤنث۔

موقدہ بہ برای جملہ

بر بقول سروری و جهانگیری و برہان و رشیدی و ناصری بفتح با (۱) بمعنی سینہ و
بقول جامع سینہ و پستان (قطران تبریزی سے) نگہ کن روی آن دلبر جو نقش لعبت بر بر
پا و گلنارش بہ بین پر بار و دوزارش نگر بر بر پا خان آرزو در سراج گوید کہ این تیرہ
بمعنی کنار است و فرماید کہ در اصل بمعنی سینہ است و ازین مرکب است (برسام) کہ
مرضی است معروف و معنی آغوش و کنار مجاز این بہار گوید کہ کلمہ بر بمعنی اسمی و
حرفی ہر دو آمدہ و صراحتش در مطقات آید مؤلف عرض کند کہ این حرفی است بمعنی
علی کہ بر معنی دوم می آید و فارسیان بجز آن را بمعنی سینہ استعمال کروند کہ بالای حصہ
اعظم جسم است و خان آرزو درست گوید کہ معنی سوم این یعنی آغوش و کنار مجازاً
(ارو) سینہ مذکر۔ دیکھو ایسا صاحب آصفیہ نے بر پر لکھا ہے۔ فارسی۔ اسم
مذکر۔ سینہ۔ پستان۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ یہ فارسی لفظ ارو و میں ان معنوں میں
مستقل نہیں ہے غالباً آپکا تسمیح ہے۔ یا ہماری معلومات کی کمی۔

(۲) بر۔ بفتح با بقول سروری و جهانگیری و برہان و رشیدی و ناصری بمعنی ہلا کہ تیرہ
تیر گویند (کمال اسمعیل سے) ہر کہ منظور تو شد ہر چو تارہ ز شرف ہا جا گاہش براتین طارم